

روشنفکر: ناسزای سیاسی و فرهنگی

مسعود نقره‌کار



اردشیر محمص

از نوجوانی تا همین چند سال پیش در همه جا و هر جا، در خانه، محله، دبیرستان، دانشکده‌ی پزشکی، مطب، درمانگاه، اتاق عمل، بیمارستان و جمع‌ها و تشکل‌های پزشکی، در انتشارات چکیده و کانون نویسندگان ایران، در سازمان فدائیان خلق ایران، تبعید در آلمان و امریکا، هر کس را می‌خواستیم (می‌خواستیم) بگوییم که بی‌ربط حرف می‌زند، نمی‌فهمد، حالیش نیست، حرف‌های غیرواقعی می‌زند، می‌گفتم (می‌گفتیم): «ولش کن بابا روشنفکره، حرفای شیکمی و روشنفکری می‌زنه، روشنفکر بازی در میاره و...»

بعد متوجه شدم، پیش از من و ما هم روشنفکر (منورالفکر) در ایران، از هنگام تولد تا امروز، یعنی نزدیک به دو قرن، ناسزای سیاسی و فرهنگی بوده و روشنفکران سالیانی دراز فحش خورده‌اند و به اشکال و انواع مختلف مورد تحقیر، سرزنش، تهدید و تحدید قرار گرفته‌اند. در این کوتاه‌مدت تاریخی، روشنفکران بدهکار همگان بوده‌اند حتی بدهکار بخشی از پیکره‌ی خویش. روشنفکران با آن که در خوشی و ناخوشی مردم شرکت داشته و سهمیم بوده‌اند اما هرگز قدر و منزلت‌شان دانسته نشده است و مورد سپاس و ستایش قرار نگرفته‌اند.

ناسزای سیاسی، فرهنگی و شخصی «روشنفکر» از داغ‌های بدنه‌ی حس، عاطفه، فکر و اندیشه‌ی وامانده و عقب‌نگه‌داشته‌شده‌ی غالب بر میهن‌مان بوده است. نه فقط فکر و کردار روشنفکری، حتی ظاهر و لباس پوشیدن به عنوان مظاهر روشنفکری مورد تمسخر، و اسباب خنده و استهزا و طعنه و تحقیر و تحمیق قرار گرفته است. کراوات، کلاه شاپو، کت و شلوار و مخصوصاً اطوی شلوار (به‌ویژه نوعی که به تمسخر گفته می‌شد خربوزه قاچ می‌کنه)، عینک، پیپ، چوب سیگار، نوع آرایش مو، بی‌حجابی از علایم روشنفکری شدند. کراوات افسار خر شد، کلاه شاپو به لگن ادرار و مدفوع بچه تشبیه شد، عینکی «پروفوسور» و «جناب منورالفکر» لقب گرفت و روشنفکر شد آقا عینکی - کون کرمکی،

و آرایش و مرتب کردن مو فکلی خوانده شد، و نسبت هائی چون قرتی، سوسول، فرنگی ماب، مستفرنگ، «هوشنگ خان»، «جعفرخان‌های از فرنگ برگشته»، حراف، شتر مرغ، خری در پوست شیر و... از صفات و اسامی روشنفکران شدند.

غرب زده، مزدور بیگانه، کافه نشین، برج عاج نشین، بی عمل، آدم کلیشه‌ای، و راج و پُرگو، عامل فساد و فحشا و کارهای قبیحه، «بی اخلاق» از دهان روشنفکر ستیزان و عوام به ویژه درباره‌ی روشنفکران سیاسی بیرون ریخته شده است. در این میانه «لمپنیسم چنددهه‌ی اخیر» و فرهنگ سازان و فرهنگ ورزان آن، عشق قدرتی‌ها، کوشندگان سیاسی و فرهنگی ایدئولوژی زده و دیکتاتورهای کوچک و بزرگ، کشکول روشنفکرستیزی در ایران را پرملاط‌تر کرده‌اند. در نگاه برخی، روشنفکر بابی و بهایی، لامذهب و ضد دین شد. آخوندها، مرشدان کامل، پادشاهان و سلاطین، مرادها و خان‌ها و پیران که به دنبال اُمّتِ صُم و بُکم، غلام و رعیت و مرید و بچه مرشد بودند، روشنفکر را بیش از دیگران به ناسزایی سیاسی، فرهنگی و مذهبی بدل کرده‌اند تا روشنگران راه مردم به سوی رشد و تحول را سد کنند.

به عنوان یک کوشنده‌ی سیاسی و فرهنگی، که دوره‌هایی روشنفکر را مسخره کردم و روشنفکری را دست انداختم، ضمن انتقاد به خودم، درباره‌ی این پدیده و روند، یعنی روشنفکرستیزی می نویسم که هم جبران مآفاتی کرده باشم و هم کمکی به شناختِ بیشتر این پدیده و روند.

...

چرا در جامعه‌ی ما روشنفکران مرغان عروسی و عزا هستند و تاوان فکر «روشن» شان با تحمیل تمسخر و توهین و تحقیر، ضرب و شتم، محرومیت‌های اجتماعی، زندان، شکنجه و اعدام داده شده است؟ آبشخور ریشه‌های این همه ناسزاگویی‌ها و کینه‌ورزی‌ها علیه روشنفکران و جنبش روشنفکری کجاست؟ چرا در میهن مان روشنفکران با عمری

نزدیک به دو قرن و با اتکا به تجربه‌ی دو انقلاب و چندین جنبش سیاسی و اجتماعی همیشه مرغ عروسی وعزا بوده و مقبولیت مردمی و اجتماعی وسیع نداشته‌اند: پاسخ این پرسش‌ها ساده است.

در این نوشته به‌اختصار به برخی از عوامل این ناسزاگویی‌ها و برداشت‌های ناروا پرداخته می‌شود:

۱- راه تحقق رشد و تعالی انسان و جامعه در جوامعی شبیه جامعه‌ی ما با موانع متعدد و متنوع، و کشمکش‌ها، تناقض‌ها و ابهام‌های بسیار مواجه است. روشنفکر به‌عنوان یکی از رهروان و سازندگان راه دستیابی به رشد و تعالی انسان و جامعه با این موانع و مسائل مواجه و درگیر است. روشنفکری ما به مانند «متجدد و مدرن» شدن مان طی یک فرایند آگاهانه و قانونمند پدید نیامده، و بیشتر طرح و نقشه و پروژه بوده است، آن‌هم از موضع و سطحی که عباس میرزا یکی از آغازگران‌اش بود. به همین خاطر ضعف‌ها و کمبودهای آن کم نبوده‌اند. بر بستر ناآگاهی فرهنگی و سیاسی شایع در جامعه‌ی ما، و نیز پاره‌ای از ضعف‌ها و لغزش‌های روشنفکران، این ناسزاگویی‌ها و برداشت‌های ناروا رایج شده‌اند.

۲- قشریون در بروز و تداوم و گسترش روشنفکرستیزی در میهن مان نقشی مهم داشته و دارند، این جماعت پیشتاز این ستیزه‌گری بوده‌اند. تحقیر، تقیح، اتهام‌زنی، دفع و نفی و حذف روشنفکران از جوهره‌های تبلیغات آنان بوده است. برای نمونه در دوران مشروطیت کلام و رفتار شیخ فضل‌الله نوری و بعدتر فرزندان فکری و رفتاری او و حتی «نواندیشان» همچون مرتضی مطهری و علی شریعتی و جلال آل‌احمد و... این ویژگی را نمایندگی کرده‌اند. بسیاری از قشریون سخنان روشنفکران را «شرک» خواندند. حتی واژه و مفهوم وطن و میهن، و وطن‌پرستی و میهن‌پرستی را که روشنفکران متداول کردند شریک قائل شدن برای خداوند تعبیر کردند و جار زدند، و کلمه‌ی آزادی را کلمه‌ی قبیحه‌ی منورالفکرانه خواندند و مجلس و پارلمان را «کفرآباد» نامیدند. در نگاه قشریون

روشنفکر نماینده یا حامل فکر و رفتاری ضداسلامی شد، موجودی نماینده‌ی بلیه‌ی تجدد و مدرنیته و مدرنیزاسیون، عامل سلطه و زبان بیگانه‌گان، که از طریق کشورهای غربی و یا از راه همسایه‌ی شمالی، روسیه و بعدتر شوروی به کشورمان حمله کرده است. قشریون ستیز با روشنفکر را همانا ستیز با استعمار و استثمار و استعمارغرب پنداشته‌اند. دلیل اصلی این کینه‌ورزی و ستیز روشن است، و آن را در یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های روشنفکری می‌توان یافت، یعنی در تولیدکنندگی ایده و فکر و اندیشه، پرسشگری، سنجشگری و جستجوگری حقیقت از سوی روشنفکران، ویژگی‌ها و خواست‌هایی که با احکام و اصول موردنظر قشریون نه فقط همخوانی ندارند که در تقابل و تضاد قرار می‌گیرند.

یکی از کارهای قشریون روشنفکرستیز (معمم و مکلا) جلوه دادن روشنفکران به‌عنوان افرادی ضد دین است، اینان به‌ویژه رابطه‌ی روشنفکری و لائیسیتیه و سکولاریسم را بهانه کرده‌اند تا راحت‌تر روشنفکران را دشمنان سنت و خدا معرفی کنند. این جماعت نقد دین توسط روشنفکران و دیدگاه روشنفکران در رابطه با جایگاه دین در جامعه را ضدیت با دین وانمود کرده‌اند. البته این مهم را هم نباید نادیده گرفت که دین‌ستیزی برخی از روشنفکران همراه با شیفتگی‌شان به غرب و شرق، و درک ناروشن و نادرست از مفاهیم لائیسیتیه و سکولاریسم نیز به این ستیز دامن زده است. مغالطه‌ی سنت‌گرایان که روشنفکران را ضد دین و دنیاپرست خوانده‌اند، و منبری کرده‌اند که اینان برآن‌اند با سکولاریسم‌شان قدرت دین و روحانیون را بگیرند و به حکومت‌ها و دولت‌ها بدهند، متأسفانه در میان توده‌ی ناآگاه کارساز افتاده است. از منظر صنفی نیز آنان لایه‌ی اجتماعی روشنفکر را رقیب خود دانسته و نگران حذف روحانیت توسط روشنفکران، و جایگزین کردن دانش و علم به جای دین بوده‌اند. رابطه‌ی نزدیک صنف روحانیت با مردم به دلایل گوناگون، از جمله بافت مذهبی جامعه و رواج فرهنگ شنیداری در جامعه به ماندگاری و گسترش نظر و رفتار روشنفکرستیزی کمک کرده است، و این در شرایطی

بوده و هست که روشنفکران محروم از امکانات اشاعه‌ی نظرشان بوده‌اند، و اگر امکاناتی نیز برایشان مهیا شده بسیار محدود و در سطح و محیط‌های دانشگاهی و فرهنگی بوده است.

۳- حکومت‌های تمامیت‌خواه و دیکتاتورها، به دلیل عدم تحمل مخالفت و نقد، با روشنفکران به‌عنوان منتقدان قدرت سرستیز داشته و دارند. دیکتاتورها روشنفکران را محفل و برهم‌زننده‌ی نظم موجود و مزاحم خود و نظم فکری و رفتاری جامعه - البته نظم از دیدگاه خودشان - دانسته و معرفی کرده‌اند، و به اشکال مختلف به تخریب و ترور شخصیتی و فیزیکی آن‌ها پرداخته‌اند. اینان گاه بسان روحانیون اما به گونه‌ی سیاسی اش روشنفکران مخالف خود را جاسوس شرق و غرب و خرابکار معرفی کرده‌اند. دیکتاتورهای تجددگرا نیز با تحیب و تطمیع و تهدید روشنفکران را به خدمت خود درآورده‌اند و به این وسیله نیز به نوعی به آتش روشنفکرستیزی در سطح جامعه و توده‌ها دمیده‌اند. روشنفکرانی که به سمت قدرت نمی‌رفتند، حمایت نمی‌شدند و در بهترین حالت عامل و نوکر بیگانه معرفی می‌شدند. تحلیل و ارزیابی گروهی از روشنفکران، فرصت‌طلبی و جاه‌طلبی پاره‌ای دیگر از آنان، بسیاری از روشنفکران را به سوی تأیید در بست و همراهی شان با دیکتاتورها کشانده است. این تجربه را در سطح و کیفیتی دیگر در رابطه با انقلاب بهمن نیز داشته‌ایم. امروز بخش وسیعی از مردم روشنفکران را مقصر مسایل متعاقب انقلاب می‌دانند. تردیدی نیست قول‌ها ناآرنت در مورد بخشی از روشنفکران ما صادق است که: «شکل‌گیری نظام‌های خودکامه بدون روشنفکران کوتاه‌بین ممکن نیست». این خطا را بخش اعظم روشنفکری چپ به دلیل مخالفت و دشمنی اش با غرب و درک و خواست عدالت‌جویانه‌اش بیش از دیگر روشنفکران مرتکب شده است، چرا که چنان تصور و درک و تفکری این طیف از «چپ» را به هر اندیشه‌ی غرب‌ستیز و پوپولیست نزدیک‌تر می‌کرد. اما بی‌انصافی و غیر واقعی ست که مخالفان تغییر و تحول، تمامی پیامدهای منفی هر تغییر و دگرگونی را به گردن همه‌ی

روشنفکران می اندازند. مخالفان انقلاب بهمن چنین کرده و می کنند. برخی از اینان عوام و ناآگاهانند و برخی دیگر کسانی هستند که تغییر و تحول با خواست ها و منافع مالی (مادی) و معنوی شان خوانایی نداشته است.

۴ — ساختار و سلطه‌ی مناسبات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی عقب مانده‌ی ایلی، قبیله‌ای، فئودالی، مستبدانه، و نیز بی سواد و بی علاقه گی اکثریت مردم میهن مان به مطالعه‌ی روزنامه، نشریه و کتاب، فقدان فرهنگ و مناسبات دموکراتیک و پذیرش تنوع دیدگاه و سلیقه، فرقه گرایی و مطلق اندیشی بر فرهنگ بدگمانی به روشن فکر و روشن فکرستیزی توده‌ها تأثیری فزاینده داشته است. روشن فکران هرگز با توده‌های مردم امکان ارتباط نداشته‌اند، و اگر امکان ارتباطی هم بود در سطحی بسیار محدود وجود داشت. بخش اعظم مردم میهن مان آمخته و پذیرنده‌ی «فرهنگ» شنیداری‌اند، و رسانه‌های سمعی و بصری (رادیو و تلویزیون و...) و واعظان، با توجه به امکانات و شیوه‌ی تبلیغ و ترویج شان، منابع خبری و تغذیه‌ی فکری آنان بوده و هستند.

۵ - ناسازگاری تیپ‌های روشن فکری با یکدیگر نوعی روشن فکرستیزی به همراه داشته است. روشن فکران غرب گرا که به دنبال آزادی به سبک غرب، پارلمانتاریسم و توسعه‌ی اجتماعی با اولویت کارهای فرهنگی، و آموزشی و تربیتی‌اند با روشن فکران چپ معتقد به سوسیالیسم که عدالت خواهی جوهره‌ی اندیشگی شان است هیچ گونه سازگاری در حد تحمل یکدیگر نداشته‌اند و، علی رغم این که هر دو فرزندان مدرنیته‌اند، همدیگر را برناتافته‌اند. وابستگی و شیفتگی روشن فکران غرب گرا به غرب، ویا چپ‌ها به بلوک‌های مختلف شوروی و چین و آلبانی و... و دفاع و پذیرش یک جانبه‌ی سیاسی، نظری و فلسفی، و رد و نفی مطلق سیاست و نظرو فلسفه‌ی طرف مقابل لطمه‌ی سنگینی به روشن فکر و روشن فکری میهن مان وارد کرده و سبب تشدید روشن فکرستیزی در سطح

جامعه شده است. بخش بزرگی جریان‌ها و شخصیت‌های چپ میهن‌مان به این دلیل که توده‌ها سازندگان تاریخ‌اند و آموزگاران واقعی سیاست و فرهنگ و هنر، و فقط باید از آن‌ها آموخت، با اندیشگی‌ای پوپولیستی به کنش سیاسی و اجتماعی روشنفکران باور نداشته‌اند. این باورمندان به حزب پیشگام و ایدئولوژی پرولتری با پدیده‌ی روشنفکر و روشنفکری برخوردی ایدئولوژیک و گاه بسیار سطحی و ناباورانه کرده‌اند، «قهوه‌خانه‌نشینی و دیزی خوردن و دستفروشی کردن و لباس مندرس پوشیدن و اوورکت‌های امریکایی چریکی پوشیدن... را عامل زدایش خصلت‌های روشنفکری می‌پنداشتند و آن را بخشی از «پراتیک انقلابی» می‌فهمیدند. (من خودم یکی از این اورکت‌ها را سالیانی پوشیدم، و سرانجام خورشید خانم، مادرم، در غیبت من با قیچی ریزریش کرد و در برابر گله و اعتراضم گفت: مادر شما دیگه گندشو در آوردین... رفیق چپ و همکلاس دوران دانشجویی‌ام که در حال حاضر طیب حاذقی ست، پیش از انقلاب به خواهرزاده‌ی خردسال‌اش فحش یاد می‌داد تا واقع‌بین شود و از کودکی از فرهنگ بورژوایی و خرده‌بورژوایی و روشنفکرانه فاصله بگیرد و به فرهنگ توده‌ی مردم نزدیک شود... و یا چریک تحصیل کرده‌ای را برای اینکه خصلت‌های روشنفکرانه‌اش از بین برود به صحن امام رضا فرستادند تا دستفروشی کند و...). لغزش‌های روشنفکران (و کوشندگان) سیاسی نیز با توجه به خصلت کار سیاسی زمینه‌ساز روشنفکرستیزی در سطح وسیع توده‌ای شده است.

برخی از نواندیشان دینی و روشنفکران فرهنگی نیز نگاهی تخریبی و بدبینانه نسبت به روشنفکران از خود بروز داده‌اند، برای نمونه علی شریعتی با این دعای خود: «خدا یا به روشنفکران ما ایمان و به توده‌ها آگاهی عطا کن» روشنفکران را مشت «بی‌ایمان» به مردم معرفی کرد، و یا سهراب سپهری که گفت: «ایران دشت‌های گسترده، مادران خوب و روشنفکران بد دارد» و....

۶- روشنفکر ستیزی واکنش عاطفی و روانی بخش‌هایی از مردم نسبت به نقش بیگانگان در میهن‌مان نیز هست. ذهنیت و تجربه‌ی تاریخی مردم ما زخم‌خورده‌ی حمله‌های بیگانگان به سرزمین‌مان و دخالت‌های‌شان به شکل‌های مختلف است، این حمله‌ها و دخالت‌ها در کنار آسیب‌های زیادی که به همه‌ی عرصه‌های حیات اجتماعی زده‌اند نوعی ترس و هراس از بیگانگان را نیز به پاره‌ای از روان جامعه بدل کرده است. بخشی از مردم به همین دلیل به روشنفکر به‌عنوان یک پدیده‌ی وارداتی از غرب، و به‌مثابه یک عامل بیگانه و تهاجم‌نگریسته‌اند، پدیده‌ای که تداعی‌کننده‌ی همه‌ی آسیب‌هایی است که مردم ما از یورش و سلطه‌ی بیگانگان دیده‌اند. توهم توطئه، بیماری سیاسی اکثر سیاستمداران ایران بود، نه فقط بسط آن در کل جامعه، حتی رضاشاه و محمدرضا شاه هم در بروز رویدادهایی که مخالف نظر آنها بود، دست‌های انگلیس را می‌دیدند. بی‌تردید انگلیس و کشورهای دیگر توطئه می‌کردند اما نه در این حدی که بیماری توهم توطئه از خود بروز می‌داد. تئوری توهم توطئه ریشه‌ی تاریخی در میهن ما دارد، توهم «انیران»ی، یعنی غرب را از همان دوران باستان تا به امروز دشمن خود و در حال توطئه علیه ایران دیده است. احمد اشرف، توطئه توهم، سلسله مقاله‌های درشهروند (کانادا)، دی، بهمن، اسفند و... سال (۱۳۷۴).

۷- ویژگی‌های روانی و رفتاری بسیاری از روشنفکران، همچون بی‌تعدالی، حس ممتاز بودن و خودشیفتگی، التقاطی‌گری، عقل تابع و وابسته بودن برخی از تیپ‌های روشنفکری، گریز از نقد خود و خودشناسی و... در نگاه بسیاری از روشنفکران را به موجودی غیر قابل فهم به لحاظ روانی و گفتاری و رفتاری بدل کرده است که به تداوم حضور روشنفکرستیزی کمک کرده‌اند.

...

پی‌نوشت

روشنفکران از دیرباز از سوی منتقدان زیر ذره‌بین بوده‌اند، و تفاوت میان نقد و ستیز نیز بر کم‌تر کسی پوشیده است. امروزه برای نمونه برخی از تمایل‌ها و جریان‌های فکری، روشن‌فکر و روشن‌فکری را نقد کرده و تا حد نفی نقادانه‌شان پیش رفته‌اند. پاره‌ای از پست‌مدرنیست‌ها و یا مجموعه‌هایی مشابه بر این باورند که جامعه دیگر نیازی به روشن‌فکر در معنای متداول‌اش ندارد و گفتمان مدرنیته و مدرنیزاسیون نیز دوران‌اش به سر آمده است، و به این ترتیب به نقد و نفی روشن‌فکر و روشن‌فکری روی آورده‌اند. چنین نقد و نفی‌ای از سوی جریان‌ها و شخصیت‌ها و چهره‌های مختلف را نمی‌توان و نمی‌باید روشن‌فکرستیزی قلمداد کرد. (برای نمونه حتی رژی دبره از مرگ روشن‌فکر - «روشن‌فکر فرانسوی: ادامه و پایان» - سخن گفته است و ...)